



حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۳۸۷

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان
 که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
 گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
 بنده من شو و برخوردار ز همه سیمتنان

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز
 تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

بر جهان تکیه مکن و رقدحی می داری
 شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان

پیر پیمان‌ه کش من که روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که شهیدان که‌اند این همه خونین کفن‌ان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین ده‌نان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۵۰۳

روستایی گاو در آخر بیست
شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

روستایی شد در آخر سوی گاو
گاو را می‌جست شب آن کنج‌گاو

دست می‌مالید بر اعضای شیر
پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر

گفت شیر از روشنی افزون شدی
زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی

این چنین گستاخ زان می‌خاردم
کو درین شب گاو می‌پنداردم

حق همی‌گوید که ای مغرور کور
نه ز نامم پاره پاره گشت طور

که لو انزلنا کتابا للجبل
لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل

از من ار کوه احد واقف بدی
چشمه چشمه از جبل خون آمدی

از پدر وز مادر این بشنیده‌ای
لاجرم غافل درین پیچیده‌ای

گر تو بی‌تقلید ازین واقف شوی
بی‌نشان از لطف چون هاتف شوی

بشنو این قصه پی‌تهدید را
تا بدان‌ی آفت تقلید را